گفت‌وگوی «جوان» با همسر شهید حامد اصفهانی‌مقدم از شهدای حمله تجاوز نظامی امریکا و رژیم صهیونیستی به کشورمان

ایمان داشت که روزی شهید خواهد شد

■ شکوفه زمانی

شهید حامد اصفهانی‌مقدم متولد سال ۱۳۶۶، متأهل و دارای یک دختر هفت‌ساله بود که روز دوم تیرماه در حمله رژیم صهیونیستی به محل کارش در سازمان بسیج به شهادت رسید. آشنایی خانواده شهید اصفهانی و همسرش در شب عاشورای سال ۸۹ بود. سال‌ها گذشت تا اینکه اول محرم سال ۱۴۰۴ پیکر حامد دفن شد و این زندگی عاشقانه ۱۵ساله تمام شد. نعمیه بهرامی، همسر شهید در گفت‌وگو با ما، راوی خاطرات یک بسیجی شد که عمرش را در بسیج و خدمت به مردم سپری کرد و عاقبت نیز در ساختمان سازمان بسیج به شهادت رسید.

چطور با شهید اصفهانی آشنا شدید؟

ازدواج ما به صورت کاملاً سنتی اتفاق افتاد. شب عاشورای ۱۳۸۹ من همراه پدرومادرم در مراسم حسینیه شهدای بسیج در محل افسریه که متعلق به سازمان بسیج مستضعفین کشور است شرکت کردیم. خواهر همسرم در مراسم حضور داشتند و کنار من و مادرم نشسته بودند. چون ایشان به دنبال همسر برای برادرشان بودند من را زیر نظر گرفته بودند. بعد از مراسم، خواهر همسرم از مادرم شماره می‌گیرد تا برای امر خواستگاری تماس بگیرند. یک یا دو روز بعد مادرشان تماس گرفتند و قرار خواستگاری را گذاشتند. برای اولین بار مادر شهید با خواهر شهید آمدند. بعد معیارهای اولیه را که در خانواده ما دیدند، جلسه بعد با آقا حامد برای امر خواستگاری آمدند. برای اولین بار که ایشان را دیدم از لحاظ ظاهری به دلم نشست. ولی کلاً از آینده ازدواج می‌ترسیدم و تردید داشتم. راحت‌تر بگویم دودل بودم. دو جلسه‌ای که باهم صحبت کردیم، آقا حامد به من گفتند نظرشان مثبت است. چون عقاید و معیارهای‌مان خیلی به هم نزدیک بود. خانواده‌ها هم از لحاظ مذهبی تقریباً در یک سطح بودند. ولی من نتوانستم نظر قطعی بدهم و توپ را انداختم در زمین خانواده‌ام. گفتم هرچه پدرومادرم بگویند من قبول دارم. مادر هم از روز اول آقا داماد و خانواده‌اش به دلش نشسته بود و نظری مثبت داشتند. پدرم هم با تحقیقاتی که کرده بودند نظر مثبت‌شان را دادند و من هم با نظر مثبت خانواده و با توکل به خدا بعد از چند جلسه‌ای که با هم صحبت داشتیم جواب مثبت دادم.

مهریه‌تان چقدر بود؟

روزی که همسرم با خانواده‌شان به منزل ما آمدند و صحبت مهریه شد پدر همسرم از پدرم خواستند، تعداد سکه‌ای که مد نظرش هست بگوید. پدرم تعداد مشخص نکردند و گفتند شما نظرتان را اعلام کنید و ما نظر شما را قبول داریم. پدر همسرم گفتند نظر خود آقای حامد ۱۴ سکه بوده ولی ما این نظر را قبول نداشتیم و ما نظرمان ۱۱۴ سکه است. اگر شما موافق باشید. پدرم هم گفتند ما نظر شما را قبول داریم و با توجه به صحبتی که من از قبل داشتم گفتم دوست‌دارم یک سفر حج روی مهریه‌ام باشد.

آنها این در خواست من را در جمع مطرح کردند و پدر همسرم به خاطر نظر من سفر حج را به مهریه من اضافه کردند. نظر من را پرسیدند که قبول دارید و مشکلی نیست؟ من هم گفتم بله موافق هستم. بعد از اینکه در مورد مهریه به توافق رسیدیم همسرم گفتند، یک صحبت خصوصی با من دارند. در اتاق رفتیم باز هم آقا حامد نظر من را در مورد مهریه پرسیدند؛ گفتند اگر آنجا در جمع رودروایسی داشتی هر نظری در دلت هست بگو. می‌خواستند مطمئن شوند که واقعاً نظر خودم همین بوده یا نه؟ که من در جواب ایشان گفتم بله قلباً موافقم و مشکلی ندارم. خیال‌شان راحت شد. بعد از توافقات لازم ما آزمایش‌های قبل از ازدواج را دادیم و خدا را شکر مشکلی نبود. عقدمان در ۲۵ بهمن ۱۳۸۹ مصادف با سالروز ازدواج حضرت محمد(ص) با حضرت خدیجه(س) از سوی مرحوم آیت‌الله علوی گرگانی (ره) در دفترخانه به صورت ساده برگزار شد و یکماه بعد یک جشن عقد گرفتیم. دوران عقدمان به مدت یکسال طول کشید.

آن زمان شهید عضو سپاه شده بودند؟

موقعی که آقاحامد به خواستگاری من آمدند به من گفته بودند که به صورت قراردادی در شرکت‌های وابسته به سپاه مشغول به کار هستند. گفت که در تهران زندگی می‌کنیم ولی ممکن است به خاطر مأموریت کاری، مجبور باشیم جای دیگر زندگی کنیم. شما باید این آمادگی را داشته باشید. من هم این مسئله را قبول کرده بودم. آقا حامد بعد از گذشت چند سال از ازدواج و گذراندن دوره‌های آموزشی موفق شدند به صورت رسمی استخدام سپاه شوند.

چه خاطراتی با شهید چه در دوران عقد یا در زندگی مشترک دارید؟

بیشتر سفرهایی که در دوران عقد با هم داشتیم، مانند شمال یا مشهد یا با خانواده من بود یا با خانواده همسرم همراه می‌شدیم. اولین بیرون رفتن‌مان بعد از عقد به این صورت بود که آقا حامد دنبالم آمدند و من را به بهشت زهرا(س) سر مزار شهدا بردند. آنجا به من گفتند آمدیم پیش شهدا تا زندگی‌مان را با توسل به شهدا و با مدد از شهدا شروع کنیم. بعد به زیارت حرم عبدالعظیم حسنی رفتیم و من را بعد از زیارت به بازار حرم برد و آنجا یک انگشتر نقره با نگین شرف‌الشمس برایم خریداری کرد. ناهارمان را بیرون در یک چلوکبابی خوردیم و شب من را به خانه رساند. یادم می‌آید یک روزی که دانشگاهم در کرج بود و کلاس داشتم. آقا حامد به من گفت می‌آید دنبالم و با هم می‌رویم. وقتی که من را به دانشگاه رساند به من گفت برو حاضریت را بزن و یک کم سر کلاس بشین و سریع بیا کارت دارم. من رفتم سریع از کلاس بیرون آمدم و گفتم با من چکار داشتید. آقا حامد گفت می‌خواهم لب دریا ببرمت. من هم با تعجب گفتم همین الان که دیروقت است و ایشان به من گفت نگران نباش تا شب بر می‌گردیم. از جاده چالوس رفتیم و نماز و ناهار را بین راه بودیم و دوساعت بعد هم لب دریا رسیدیم. تا قبل از تاریک شدن هوا سریع برگشتیم. یکی از خصوصیات بارزی که همه دوستان و آشنایان در مورد آقا حامد می‌دانند، خوش مشربی و خوش طبعی ایشان بود. همین باعث می‌شد وقتی با هم سفر می‌رفتیم خیلی به ما خوش بگذرد. یکسال بعد از گذشت عقدمان با توجه به اینکه آقا حامد عجله داشت زودتر سر و خانه زندگی خود برویم؛ ما دو نفری تصمیم گرفتیم بدون گرفتن عروسی با یک سفر به مشهد مقدس و با عنایت امام رضا(ع) در تاریخ ۲۵ اسفندسال ۱۳۹۰ زندگی مشترک‌مان را شروع کنیم. آن سفر اولین سفر چند روزه دونفره ما شد.

منزل‌مان را پدرشوهرم با پول و وامی که از بازنشستگی گرفته بود برای ما تهیه دیده بود. یک خانه ۵۰متری در عارف شمالی که ما ۱۲سال تا اردیبهشت ۱۴۰۳ در آن زندگی کردیم. در حدود یک‌سالی با کمک‌های پدر شوهرم توانستیم کمی منزل را بزرگ‌تر کنیم و هیچ‌وقت یادم نمی‌رود وقتی خانه چیده شد و همه کار خانه انجام شد، یکسری کمبودها خریداری شد و یکسری وسایل نو شد. آقا حامد به من گفت: «الان این منزل خوب شده است برای خانه شهید بودن! چون بعد از شهادت هم خیلی‌ها به منزل‌مان می‌آیند و می‌بینند هیچ کم‌وکسری به لطف خدا و به کمک پدرومادرم در زندگی دنیایی نداریم».

از خصوصیات بارز آقا حامد چه ویژگی را بیان می‌کنید؟

آقا حامد از بچه‌های بسیج مسجد امام حسین(ع) محله دروازه‌شمیران بود. همانطور که قبلاً خدمت‌تان گفتم ایشان در میان دوستان به خوش‌مشربی و خلق‌وخوی خوش شهرت داشت. همانطور ایشان اهل ورزش هم بود. یکی از دوستان هم محله بسیج همسرم در مورد اخلاق پسندیده آقا حامد می‌گفت: «در این چهار و پنج سال اخیر حسابی با هم ایاق شده بودیم. برای بسیاری از کارها به ویژه امور تربیتی جوانان در هیئت و مسجد با هم تبادل نظر می‌کردیم که چطور نسل جوان را به دینداری و انجام کارهای خیر دعوت کنیم. مهم‌ترین دغدغه هر دوی ما ترویج اخلاق و فرهنگ دینی میان بچه‌های هیئت و بچه‌های محله بود. چیزی که باعث جذب جوانان به هیئت می‌شد، همین اخلاق خوش و مهربانی حامد بود.»

۱۰شب پدرشوهرم از تماس‌های مکرر ما و از نگرانی ما به منزل‌مان آمد. وقتی که رسیدند لباس‌هایشان خاکی بود. چهره خیلی در هم و ناراحتی داشتند. از سؤالاتی که از وی داشتم به من اشاره کردند؛ دخترم را به داخل اتاق دیگر ببرم. فهمیدم خبر بدی در راه است. گوشی را دادم به دخترم که بازی کند. دخترم با بغض گفت: «بابا شهید شده است.»

اخلاق خوب آقا حامد مختص دوستانش نبود در خانه هم همینطور بود. یادم می‌آید در شب اولی که وارد زندگی مشترک‌مان شدیم پس از جدایی از پدرومادرم یهویی دلم گرفت و گریه کردم. آقا حامد از من پرسید چی شده چرا گریه می‌کنی. من گفتم با خانواده عکس یادگاری نگرفتم، همان لحظه آقا حامد زنگ زد به پدرم و گفت با حاج خانم و برادر نعیمه بیاید خانه ما. نعمیه‌خانم دوست داشت با هم عکس یادگاری بگیرید؛ ولی نشده. پدرومادرم و داداشم آمدند عکس یادگاری انداختیم و آقا حامد هم بگو و بخندهای خودش را کرد و این کار آقا حامد در ذهنم ماند. واقعاً آقا حامد نتوانست آن بغض و دلتنگی من را تحمل کند. خیلی زود آن را به خوشحالی تبدیل کرد.

با توجه به مدت زندگی‌تان با شهید مهم‌ترین اتفاقی که برای‌تان رخ داده چه می‌باشد؟

قطعاً مهم‌ترین اتفاق زندگی ما تولد دخترم فاطمه است. ایشان تنها فرزنده ما بود که رنگ‌وبوی خاصی به زندگی ما داد. یکی از ویژگی‌های آقا حامد در زندگی شخصی این بود که برخلاف بعضی از آقایان، خیلی زیاد و راحت به ما ابراز علاقه می‌کرد. مرتب در خانه صدامان می‌زد و به ما می‌گفت که خیلی دوست‌تان دارم.

فکر می‌کردید روزی همسر شهید شوید؟

همسرم مرتب به من می‌گفت من یک روزی شهید می‌شوم. ولی من هیچ‌وقت حرف ایشان را جدی نمی‌گرفتم. حتی یک لحظه هم به چنین روزی فکر نمی‌کردم و فقط در جوابش از ایشان می‌پرسیدم چرا این حرف را می‌زنید. نه، خیالت راحت، شما شهید نمی‌شوید. ولی همسرم با اطمینان می‌گفت: «حالا ببین اگر من شهید نشدم!».

گویا شهید دو مرتبه برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) اعزام به سوریه داشتند؟

بله، همسرم در سال ۱۳۹۷ با پیگیری‌های زیادی که خودشان کردند و با مخالفت‌هایی که در سر راهشان بود؛ توانستند دو مرتبه به سوریه اعزام شوند و در پرونده خودشان دفاع از حرم حضرت زینب(س) را ثبت کنند. البته پیگیری‌های ایشان برای رفتن به سوریه حتی بعد از این دو اعزامی که داشتند؛ باز هم ادامه داشت و شاید هم خیلی هم بیشتر مخصوصاً در دو، سه سال اخیر تمام تلاش خود را کردند و به هر کسی که می‌شناختند رو انداختند و از هرجایی نامه گرفتند که تا از سازمان بسیج مستضعفین کشور به نیروی قدس سپاه منتقل شوند؛ تا بتوانند برای دفاع از حرم حضرت زینب(س) به سوریه بروند و کمک کنند. از مسئولان نیروی قدس نامه‌ها و موافقت‌های لازم را گرفته بودند؛ ولی با توجه به اینکه مسئول آقا حامد در سازمان بسیج مستضعفین کشور به توانایی ایشان در معاونت فاوای سازمان نیاز داشتند، برای همین هیچ‌وقت به رفتن ایشان از این بخش موافقت نکردند. حتی بعد از رفتن بشار اسد از سوریه و برگشت نیروهای ما به ایران باز هم همسرم پی‌گیر رفتن به نیروی قدس بودند. وی می‌گفت: «می‌خواهم بروم عراق، یمن و هر کجا که نیاز باشد.» و من می‌گفتم مگر اینجا هستید؛ نمی‌شود خدمت کرد؟ چرا همش می‌خواهید بروید؟

ایشان در جواب من می‌گفت: «من سختم است یکجا و پشت و میز بشینم. من فرد پشت میز نشستن نیستم. من یک آدم عملیاتی هستم. من دوست دارم در میدان حضور داشته باشم».

یک نکته دیگر در زندگی ایشان بگویم. فکر می‌کنم از سال ۱۳۹۴ هر سال اربعین برای پیاده‌روی به کربلا می‌رفتند و فقط سال ۱۳۹۵ چون من باردار بودم نرفتند. سال ۱۳۹۹ هم به خاطر اینکه برای کرونا مرزهای زمینی بسته شده بود؛ نتوانستند بروند. هر سال سعی می‌کردند از دوستان و اقوام کسی را همراهی کنند. خیلی‌ها از همسفری با آقا حامد خاطرات خوبی به یاد دارند. من خودم نیز توفیق داشتم دو مرتبه در ایام اربعین با ایشان همسفر شدم که از سفرهای فراموش نشدنی من است.

آقا حامد به کدام شهید علاقه داشت؟

همانطور که قبلاً گفتم؛ ما زندگی را با توسل به شهدا شروع کردیم و مرتب در منزل‌مان حرف از شهدا و شهادت بود. برای همین اوایل ازدواج هفته‌ای یکبار به بهشت زهرا(س) می‌رفتیم. طوری شده بود هر وقت حوصله‌مان سر می‌رفت فوری می‌گفتیم که به بهشت زهرا(س) سر مزار شهدا برویم. آقا حامد به همه شهدا ارادت داشت. مخصوصاً شهدای مدافع حرم و از بین آنها هم علاقه خاصی به مزار شهید نوید صفری داشت. چون زمانی که به سوریه رفته بود نوید صفری را دیده بودند و با ایشان آشنا شده بودند. همان ایامی که آقا حامد سوریه بودند و نوید صفری به شهادت رسیده بود، این مسئله خیلی ایشان را ناراحت کرده بود. برای همین هر وقت با مشکلی روبه‌رو می‌شدند؛ سریع سر مزار نوید صفری حاضر می‌شدند.

چطور از شهادت آقا حامد مطلع شدید؟

روز دوم تیر ۱۴۰۴ گوشی من روی سایلنت بود و برای همین هر کس تماس گرفته بود متوجه نشده بودم. ساعت ۱۱:۳۰ صبح بود دیدم خیلی‌ها به من زنگ زدند که ببینند در اطراف ما هم سرو صدای جنگ هست یا نه؟ آقا حامد در این جنگ چند روزه گوشی خود را داخل سازمان نمی‌توانست ببرد. برای همین منتظر می‌شدیم که خودش با ما تماس بگیرد. ولی آن روز خبری از تماسش نشد. گوشی پدر و پدرشوهرم هر دو از دسترس خارج بود و این مسئله و بی‌خبری از آقاحامد من را بیشتر نگران می‌کرد. دیگر مطمئن بودم، اتفاقی برای آقاحامد افتاده است و دلشوره عجیبی گرفته بودم. من بدون اینکه مادر شوهرم متوجه شود با خواهر شوهرم صحبت می‌کردم و به این راضی شده بودیم که آقا حامد مجروح شده است. تا شب از همسرم و پدرخودم و پدرشوهرم خبری نداشتم. یکی از گوشی‌های آقا حامد که در منزل بود، مادرشوهرم با آن تماس می‌گرفت و با دوستان آقا حامد صحبت می‌کرد. ولی نتیجه نگرفت. ۸شب که شد شماره گوشی پدر شوهرم را گرفتیم. به ما گفت آقا حامد سر کار است و من داخل جلسه‌ام و با من تماس نگیرید. از حرف‌های ضدونقیض که پدرشوهرم می‌زد متوجه شدم که برای آقا حامد اتفاقی افتاده است. ولی باز هم نمی‌خواستیم قبول کنیم. تا اینکه ۱۰شب پدرشوهرم از تماس‌های مکرر ما و از نگرانی ما به منزل‌مان آمد. وقتی که رسیدند لباس‌هایشان خاکی بود. چهره خیلی در هم و ناراحتی داشتند. از سؤالاتی که از وی داشتم به من اشاره کردند؛ دخترم را به داخل اتاق دیگر ببرم. فهمیدم خبر بدی در راه است. گوشی را دادم به دخترم که بازی کند. دخترم با بغض گفت: «بابا شهید شده است.» دخترم را دلداری دادم که چیزی نیست. برگشتم پیش پدرشوهرم. ایشان گفتند ساختمانی که آقا حامد داخل آن شیفت بود را زده‌اند. ک با شنیدن این خبر جیغ و گریه ما بلند شد. دخترم هم جیغ می‌زد و گریه می‌کرد و از ترس می‌لرزید. اصلاً نتوانستم ماجرا را به او بگویم.

جدول

طراح: علیرضا سجادی فر ■ شماره ۷۴۴۳

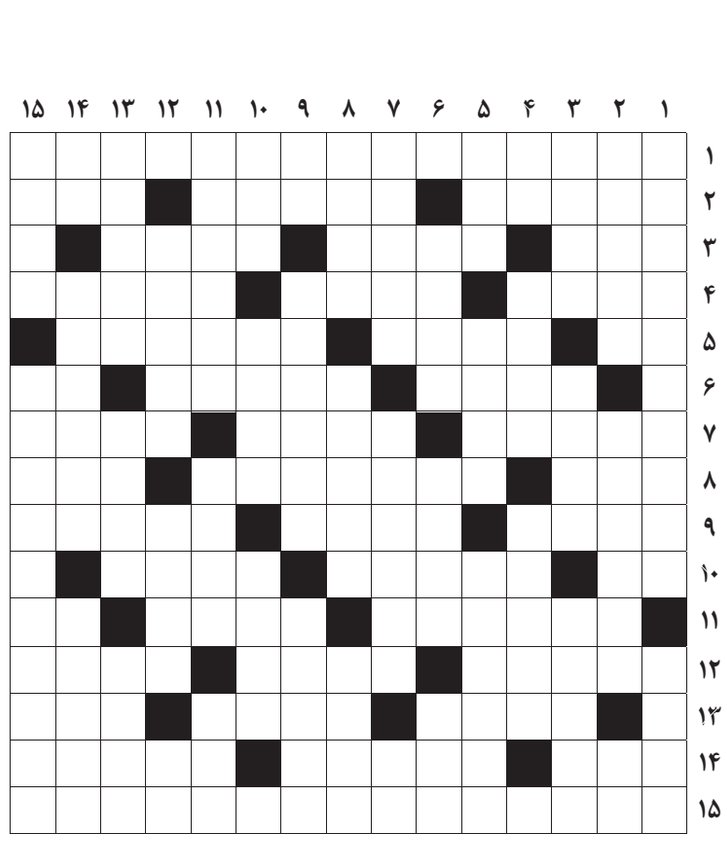

از راست به چپ

■ ۱- ساکت کردن کسی، خشم کسی را فرونشاندن ■ ۲- سازمان امنیت رژیم ستمشاهی- توطئه پنهانی- پدر آذری ■ ۳- چاپارخانه- شهری نزدیک تبریز- رسم کننده ■ ۴- صبر زرد- واحد سنجش مایعات- شهری در ایتالیا ■ ۵- بندگی- پوست گندم- جاده معروف ■ ۶- رنگی از خانواده سفید- از حواریون- نیم کاسه! ■ ۷- شاعر دربار سلطان سنجر- گرامی‌تر- کشوری در آسیای صغیر ■ ۸- بی حال- شهری در خراسان شمالی- نویسنده یوسف و برادرانش ■ ۹- نماینده- همسر فرعون- چاپ رایانه‌ای ■ ۱۰- پسوند شباهت- فدایی وطن- نوعی طلاق ■ ۱۱- تکنولوژی- لایک اینستاگرامی- رطوبت ■ ۱۲- بین‌المللی- خوراکی معالج- سرباز نیروی دریایی ■ ۱۳- قاضی و داور- ثروتمند- حرکتی در فوتبال برای تصاحب توپ ■ ۱۴- نیستی- سخت‌سر امروزی- بلندترین درخت جهان ■ ۱۵- پیشنهادی مثل گونه به مدعی برای وارد شدن به عرصه رقابت

از بالا به پایین

■ ۱- برده‌ای که در روم باستان جنبش آزادیخواهی به راه انداخت- محله ارامنه اصفهان ■ ۲- شیرینی مراغه- قهوه فوری- گیاه مرداب ■ ۳- نخست‌وزیر ترور شده پاکستان- آش محلی یزد- از هر دو سو جاهل است ■ ۴- راه نافرجام- دربند- زبانی ■ ۵- رودی در روسیه- جلاد استالین- برابر هم و روبه‌رو ■ ۶- بلدرچین- اسلحه شمشیربازی- لوله تنفسی ■ ۷- قوس قزح- اصطلاحی فوتبالی- ترک استخوان ■ ۸- لباس- پشت‌سر هم- بندری در اوکراین ■ ۹- آخرین نت- مخطط- اتومبیل ایتالیایی ■ ۱۰- دانه تسبیح- محلی- یقین ■ ۱۱- هدیه سفر- کعبه کوهنوردان- بیماری تنفسی ■ ۱۲- داستان دنباله‌دار- ابریشم مصنوعی- چه وقت ■ ۱۳- ساکت و آرام- سمت راست- طرح مقدماتی ■ ۱۴- عید ویتنامی‌ها- مظهر قدرشناسی- از مارک‌های تلفن همراه ■ ۱۵- سازمان هوافضای امریکا- باشگاهی معتبر در فوتبال ایتالیا

جدول سودوکو

ارقام ۱ تا ۹ را طوری قرار دهید که در هر ردیف، ستون و مربع‌های کوچک سه در سه فقط یک بار به کار روند.

	۳			۸				۲
								۴
۱				۳	۶			
۸						۳	۹	
۷	۱	۶						
			۷	۴	۸			
				۵				
۶		۷				۸		
		۵				۷	۱	

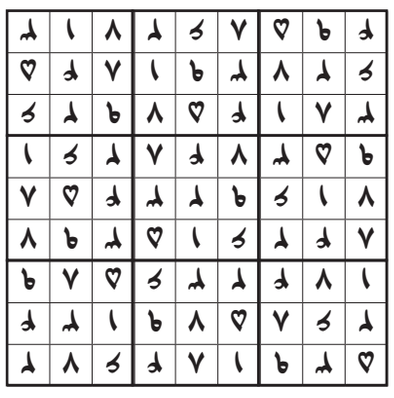

جدول کلمات متقاطع
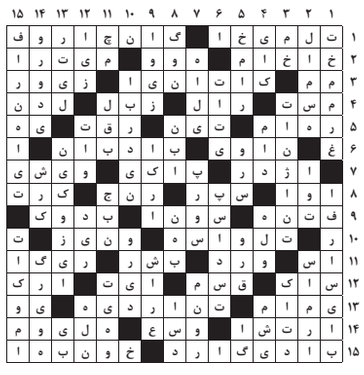
پاسخ جدول شماره ۷۴۴۲